

ترجمه درس اول - دوازدهم انسانی

من الاشعار المنسوبة الى الامام على عليه السلام

الدَّاءُ وَالدَّوَاءُ درد و درمان

دوای تو در خودِ توست و آن را نمی بینی و درد تو از خودت است و درک نمی کنی (نمی دانی)

آیا گمان می کنی جسم کوچکی هستی در حالی که جهان بزرگ در تو به هم پیچیده شد

الناس اكفاء مردم هم مرتبه اند (برابرنند)

مردم از نظر نیاکان هم مرتبه اند پدرشان آدم است و مادر(شان) حواست

ارزش هر انسان به آن چیزی است که آن را به خوبی انجام می دهد و مردان بر اساس کارهایشان شناخته می شوند

پس در دانش موفق شو و به دنبال جایگزینی برای آن نباش که مردم مردگانند و اهل دانش زنده (و جاویدان) هستند

الفخرُ بالعفاف افتخار به پاکدامنی است

ای کسی که از روی نادانی به نَسَب (خاندان) افتخار می کنی ، همانا مردم از یک مادر و یک پدر هستند.

آیا آنها را می بینی که از نقره یا آهن یا مس یا طلا آفریده شده اند؟

بلکه آنها را میبینی که از گلی آفریده شده اند . آیا غیر از گوشت و استخوان و رگ هستند؟

به درستی که افتخار به عقلی استوار و شرم و پاکدامنی و ادب است.

ترجمه درس دو - دوازدهم انسانی

أَلَوْجُهُ النَّافِعُ، وَ أَلَوْجُهُ الْمَضِرُّ

وجه مفید، و وجه زیان آور

همانا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند (بدانند که) ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است تباہ نمی کنیم در سال ۱۹۳۳ در کشور سوئد پسری متولد شد که آلفرد نوبل نامیده شد. پدرش کارخانه ای را برای تولید ماده نیتروگلیسرین مایعی که سریع منفجر میشد حتی با حرارت کم، تأسیس کرده بود

آلفرد از زمان کودکی اش به این ماده (اهمیت داد) اهتمام ورزید، و با تلاش روی بهینه سازی آن کار کرد، برای اینکه از منفجر شدن آن جلوگیری کند. (مانع منفجر شدنش بشود)

آزمایشگاه کوچکی ساخت برای اینکه تجربه هایش را در آن اجرا کند، ولی شوربختانه (متأسفانه) آن آزمایشگاه منفجر شد و بر سر برادر کوچکش ویران شد و او را کشت. این رویداد اراده اش را ضعیف نکرد، کارش را با پشتکار ادامه داد، تا اینکه توانست ماده دینامیت را که فقط با اراده انسان منفجر می شود، اختراع کند.

بعد از اینکه دینامیت را اختراع کرد، رئیسان شرکت های ساختمانی و معادن و قوای مسلح در حالی که مشتاق به کارگیری آن بودند، به خرید آن روی آوردند؛ پس دینامیت در همه نقاط جهان پخش شد.

آلفرد به ساخت دهها کارخانه و کارگاه در ۲۰ کشور اقدام کرد، و از آن ثروت بسیار زیادی به دست آورد تا اینکه از ثروتمندترین ثروتمندان شد.

انسان از این ماده استفاده کرده است، و کارهای سختش را در کندن تونل ها و شکافتن کانال ها و ساخت راه ها و کندن معادن و دگرگونی (تبدیل) کوه ها و تپه ها به دشت های قابل کشت را آسان کرد.

و منفجر کردن زمین در کانال «پاناما» با مقداری از این دینامیت که به چهل تن رسید، از جمله کارهای بزرگی است که بواسطه این ماده انجام شد.

و بعد از اینکه نوبل دینامیت را اختراع کرد، جنگ ها افزایش یافت و ابزار کشتار و ویرانگری بوسیله این ماده زیاد شده اگرچه هدفی او از اختراع آن (دینامیت) کمک کردن به انسان در زمینه آباد کردن و ساخت ساخت و ساز بوده است.

یکی از روزنامه های فرانسوی هنگام مرگ برادر دیگرش، عنوان (تیترا اشتباهی را پخش کرد (منتشر کرد): « آلفرد نوبل تاجر مرگ که از طریق ایجاد راه هایی برای کشتار بیشتر مردم ثروتمند شد، مرد

نوبل از این عنوان (تیترا) احساس گناه و ناامیدی کرد، و ناراحت ماند و ترسید که مردم بعد از مرگش از او به بدی یاد کنند. برای همین مؤسسه ای برای دادن (اهدای جوایز مشهور بنام «جایزه نوبل») ساخت. و ثروتش را برای خرید جوایز طلایی داد تا خطایش را تصحیح کند.

این جایزه هر سال به کسی داده می شود که به بشریت در زمینه هایی که آن را مشخص کرده، سود برساند. و آن عبارت است از: زمینه های صلح، شیمی، فیزیک، پزشکی، ادبیات و

ولی آیا امروزه جایزه ها به کسی که شایسته آن است داده می شود؟!

هر اختراع علمی و نوع آوری ای در فناوری دو وجه دارد: وجهی سودمند و وجهی زیان آور دارد. و انسان خردمند باید از وجه سودمند استفاده کند.

ترجمه درس سه - دوازدهم انسانی

ثَلَاثُ قِصَصٍ قَصِيرَةٍ بِتَصَرُّفٍ سه قصه کوتاه (با تصرف و تغییر)

۱- اِحْتِرَامُ الْأَطْفَالِ احترام به کودکان (بزرگداشت کودکان)

روزی مردی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم نشست. و بعد چند لحظه پسرش آمد و به پیامبر صلی الله علیه وسلم سلام کرد سپس به طرف پدرش رفت، پدر او را بوسید و نزد خود نشاند. پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم از کارش خوشحال شد و کمی بعد دخترش آمد، و سلام کرد به رسول خدا صلی الله علیه وسلم؛ سپس رفت نزد پدرش اما پدر او را نبوسید و کنار خود نشاند پس آزرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفت: «برای چه فرق می گذاری بین کودکان؟!» آن مرد خجالت کشید و دست دخترش را گرفت و بوسید، و کنار خودش نشاند.

۲- الْأَشِّمَاءُ بِنْتُ حَلِيمَةَ شیمای دختر حلیمه

پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم خواهر رضاعی داشت که اسمش شیمای بود

شیمای پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم را در آغوش می گرفت در حالی که کوچک بود و با او بازی می کرد و می گفت:

پروردگارا محمد را بر ما نگاه دار/تا اینکه ببینم او را در حالی که جوانی کم سال است و سیلش در آمده

و پیامبر صلی الله علیه وسلم در کودکی علاقه شدیدی به او داشت؛ پس روزها گذشت و در غزه حنین در سال هشتم بعد از هجرت شیمای به دست مسلمانان اسیر شد؛ پس به آنها گفت:

همانا من خواهر رضاعی پیامبر هستم...؛ پس حرفش را باور نکردند، او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بردند

پس شناخت او را و گرامیش داشت و ردایش (چادرش) را برایش گستراند؛ سپس او را بر رویش نشانند، و اختیار داد به او نزد خودش با احترام بماند یا راضی خوشنود نزد قومش باز گردد

پس شیمای قومش را برگزید، پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را آزاد کرد، و او را نزد قومش فرستاد با احترام.

پس اسلام آورد و از برادرش دفاع کرد و دعوت کرد قومش را به اسلام و برای آنها اخلاق پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم را بیان (توضیح) کرد پس اسلام آوردند.

پس به برکت رحمتی از سوی خدا با آنان نرمخو شدی، و اگر تندخو و سنگدل بودی، بی گمان از اطرافت پراکنده می شدند.

۳- الْعَجُوزُ الْمُحْسِنُ پیرمرد نیکوکار

روزی «خسرو انوشیروان» کشاورز پیری را دید که نهال گردویی می کاشت، پس تعجب کرد و گفت:

«ای کشاورز! آیا امید داری که زندگی کنی تا بخوری از میوه هایش؟! آیا نمی دانی که به راستی میوه نمی دهد مگر بعد از ۱۰ سال؟!»

پس پیرمرد گفت: دیگران درختان را کاشتند، پس ما از میوه هایشان خوردیم، و ما می کاریم درختان را تا دیگران از میوه هایشان بخورند.

پس انوشیروان گفت: «آفرین ای پیرمرد» و دستور داد که به کشاورز صد دینار بدهند.

پس کشاورز پیر با خوشحالی گفت: «چه زود این درخت میوه داد!»

پس انوشیروان از سخنش شگفت زده شد و دستور داد که دوباره به او صد دینار دیگر بدهند. پیامبر گرامی اسلام میفرماید:

هیچ مردی نیست که درختی بکارد مگر این که خداوند به اندازه میوه ای که آن درخت می دهد برایش اجر بنویسد.